

بخش چهارم

تأملاتی در ادلة عصمت پیامبران و امامان

تأملاتی در ادلة عصمت پیامبران و امامان

عصمت پیامبران و امامان دوزاده گانه، رکن رکن تفکر شیعه و از ضروریات این مذهب است. در تعریف عصمت بین عالمان شیعه اختلافاتی وجود دارد، اما نوع ادله‌ای که برای اثبات ضرورت عصمت پیامبران و امامان می‌آورند، ناخودآگاه آنان را به تعریف واحدی از عصمت می‌رساند که در آن، مصونیت از هرگونه گناه، خطا و لغزش (بزرگ یا کوچک، عمدی یا سهوی) و در تمام عرصه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی مندرج می‌باشد.

از دیدگاه آقای مصباح یزدی:

«منظور از معصوم بودن پیامبران یا بعضی دیگر از انسانها تنها عدم ارتکاب گناه نیست، زیرا ممکن است يك فرد عادي هم مرتكب گناهي نشود... بلکه منظور این است که شخص، دارای ملکه نفسانی نیرومندی باشد که از سخت‌ترین شرایط هم او را از ارتکاب گناه باز دارد. ملکه‌ای که از آگاهی کامل و دائم به زشتی گناه و اراده قوی بر مهار کردن تمایلات نفسانی حاصل می‌گردد. محون چنین ملکه‌ای با عنایت خاص الهی تحقق می‌یابد فاعلیت آن به خدای تعالی نسبت داده می‌شود»⁸

«منظور از گناه که شخص معصوم، مصونیت از ارتکاب آن دارد، عملی است که در لسان فقه، حرام نامیده می‌شود و همچنین ترك عملی است که در لسان فقه واجب شمرده می‌شود.»⁽⁸¹⁾

از دیدگاه آقای جعفر سبحانی:

«عصمت به معنی مصونیت بوده و در باب نبوت دارای مراتب زیر است:

الف. عصمت در مقام دریافت، حفظ و ابلاغ وحی.

ب- عصمت از معصیت و گناه.

ج- عصمت از خطا و اشتباه در امور فردی و اجتماعی.⁽⁸²⁾

البته مصونیت از خطا در «مسائل عادی زندگی»، «داوری در منازعات»، «تشخیص موضوعات احکام دینی» و حتی مصونیت از «برخی بیماری های جسمی... که مایه تنفر و انزجار مردم می گردد» نیز از دیدگاه آقای سبحانی در تعریف عصمت گنجانده شده است.

از دیدگاه آقای ابراهیم امینی:

«عصمت عبارت است از يك نیروی فوق العاده باطنی و يك صفت نیرومند نفسانی که در اثر مشاهده حقیقت جهان هستی و رؤیت ملکوت و باطن عالم وجود حاصل می شود. این نیروی فوق العاده غیبی در هر کس وجود پیدا کرد از مطلق خطا و گناه معصوم خواهد بود و از جهات مختلف بیمه شده است:

در مقام تلقی وحی و درک واقعیات خطا نمی کند.

در مقام ضبط و نگهداری احکام و قوانین اشتباه و سهو ندارد.

در مقام ابلاغ و اظهار احکام مرتکب اشتباه و گناه نمی شود.

در مقام عمل از لغزشهای عمدی و سهوی مصونیت دارد. هرگز گناه نمی کند و

احتمال خطا و گناه در باره اش صفر است.⁽⁸³⁾

دیدیم که از نظر آقایان امینی و سبحانی، عصمت عبارتست از مصونیت از هرگونه گناه و خطا و لغزش (چه عمدی و چه سهوی) و در تمام عرصه های زندگی فردی و اجتماعی، اما از نظر آقای مصباح یزدی، عصمت فقط به معنی مصونیت از ارتکاب گناه است، آن هم گناهی که در لسان فقه گناه شمرده شود نه هرگونه گناهی. در ضمن از نظر قاطبه علمای شیعه پیامبران و امامان، از همان آغاز زندگی (یعنی تولد و طفولیت) تا آخر عمر معصوم هستند نه اینکه بعد از

نبوت یا امامات معصوم شوند. پس بطور خلاصه تئوری عصمت از دیدگاه شیعه چنین است:

«پیامبران و امامان دوازده گانه، در تمام طول عمر معصوم هستند.»

ادلة عقلي عصمت پیامبران (و امامان)

در اینجا به چند نمونه از ادلة عقلي شیعه که در آنها سعی شده است تا ضرورت عقلي عصمت پیامبران اثبات شود، اشاره می کنیم و به نقد آنها می پردازیم.

دلیل اول. «پیامبران الهی در عمل به احکام شریعت، از هرگونه گناه و لغزش مصونیت دارند و اصولاً هدف از بعثت پیامبران در صورتی تحقق می پذیرد که آنان از چنین مصونیتی برخوردار باشند. زیرا اگر آنان به احکام الهی که خود ابلاغ می کنند دقیقاً پایبند نباشند، اعتماد به صدق گفتار آنها از میان می رود و در نتیجه هدف نبوت تحقق نمی یابد.»⁽⁸⁴⁾

به عبارت دیگر:

«عصمت برای پیامبران لازم است تا وثوق به گفتار آنها حاصل شود و غرض از نبوت تحقیق یابد.»⁽⁸⁵⁾

دلیل فوق از جهات گوناگون قابل خدشه است که به چند مورد آن اشاره می کنیم:

1- این استدلال اگر هم درست و کامل باشد فقط ضرورت مصونیت از گناهان عمدی، آن هم گناهانی که در ملاء عام و در انظار مردم انجام گیرد را اثبات می کند، نه گناهانی که در اثر غفلت و سهو و نسیان گاهی گریبانگیر آدمی می شود و نه گناهان پنهانی و دور از چشم مردم. وجود سهو و نسیان و ابتلا به غفلتهای آنی و زودگذر در انسان امری طبیعی و مورد قبول همه انسانهاست و هیچ کس تنها به دلیل اینکه گاهی در اثر سهو و فراموشی مرتکب بعضی گناهان می شود، مورد بی اعتمادی مردم قرار نمی گیرد. آری اگر شخصی غرق در گناه بوده و آلودگی او به رذائل اخلاقی (کماً و کیفاً) در سطح بالایی باشد به او نمی توان اعتماد و اطمینان کرد و اگر چنین شخصی ادعای پیامبری کند، ادعایش مورد پذیرش مردم قرار نمی گیرد. اما اگر يك انسان

با تقوا و وارسته و متصف به صفات نيك انساني و آراسته به فضائل اخلاقي كه هر چند معصوم نيست اما در مجموع انسان پاك و با فضيلتي است و مردم او را به عنوان يك انسان سالم و خوب مي شناسند، ادعاي پيامبري كند، ادعاي او مورد توجه و تأمل قرار مي گيرد و در مردم تأثير مي گذارد، مضافاً بر اينكه پيامبر فقط ادعاي پيامبري نمي كند، بلكه براي اثبات پيامبري خود دلايل و براهين و معجزاتي هم به مردم ارائه مي دهد و همين معجزات (بعلاوة جاذبه معنوي و تأثير كلامش در بيدار كردن فطرت خفته انسانها) اطمينان مردم نسبت به پيامبر را جلب مي كند. پس از آن هم اگر خود پيامبر مرتباً و به دفعات، احكام الهي را نقض کرده و مرتكب معاصي و يا اعمال زشت و ناپسند (آن هم بطور عمد و در حضور ديگران) شود، ممكن است پيامبري او زير سؤال برود و مردم به صدق گفتار او شك كنند. اما اگر فقط به دفعات بسيار اندك و در اثر سهو و فراموشي مرتكب بعضي از گناهان شود، دليلي ندارد كه مردم به صداقت او در ادعائش (مبني بر نبوت) شك كنند. در اين استدلال فرض بر اين قرار گرفته است كه براي انسان فقط و فقط دو حال وجود دارد: 1. غرق بودن در گناه و آلودگي هاي اخلاقي 2. معصوم بودن. به عبارتي ديگر گوياء هر انساني يا معصوم است يا غرق در گناه. و بعد گفته اند اگر كسي غرق در گناه باشد، مردم به صدق گفتار او اعتماد و اطمينان نخواهند كرد، پس كسي كه مدعي پيامبري است بايد معصوم باشد تا مردم به او اعتماد كنند و هدف از نبوت حاصل گردد. غافل از اينكه در اينجا حالت سومي هم هست و آن اينكه شخص مدعي پيامبري، اگر چه معصوم نيست اما غرق در گناه و آلودگي هاي مختلف هم نيست و در مجموع انسان پاك و وارسته اي است و به دليل همين وارستگي و پاكي و صداقت و امانتداري و جاذبه معنوي كه دارد مردم نسبت به او احساس محبت و اطمينان مي كنند و ادعاي چنين شخصي مبني بر نبوت - كه علاوه بر سابقه خوب و جايجاهي كه در دل مردم دارد، براي اثبات ادعاي خود معجزه هم مي آورد - زمين تا آسمان فرق دارد با ادعاي يك شخص فاسق و گناهكار (يا حتي عادي) كه هيچ جايجاهي در دل مردم ندارد و در ضمن براي اثبات ادعاي خود، نمي تواند معجزه اي ارائه دهد.

2- همانطور كه در ابتدائي بند پيشين آورديم، اين استدلال حد اكثر ضرورت عصمت ظاهري پيامبران را اثبات مي كند. به عبارات ديگر اگر اعتماد مردم را مبنا قرار دهيم كافي است

شخص مدعی پیامبری، انسانی ظاهر الصلاح باشد یعنی در ملاء عام و در انظار مردم مرتکب گناهان یا اعمال زشت و ناپسند نشود تا مردم به او اطمینان کنند. اما ضرورتی ندارد که شخص، از هرگونه خطا و لغزش و گناهی - چه در ظاهر و چه در پنهان - مصون باشد. پس این دلیل، ناتمام است.

3- این استدلال، از اثبات ضرورت عصمت قبل از نبوت، عاجز است. زیرا قبل از اینکه از طرف خداوند، فرامینی صادر شده باشد، گناه یا نافرمانی خداوند معنایی ندارد و سالبه به انتفاء موضوع است. فرض کنیم شخصی که هنوز پیامبر نشده، گاهی گوشت خوک می خورد (همانطور که مردم دیگر هم می خورند و این را بد نمی دانند) حال چنین شخصی ناگهان ادعای پیامبری می کند و یکی از قوانین شریعت خود را هم حرام بودن گوشت خوک اعلام می کند. در چنین موردی آیا می توان به او گفت اگر گوشت خوک حرام است چرا خودت قبلاً از آن می خوردی؟ مسلم است که پاسخ این سؤال منفی است. چرا که پیامبر می تواند به راحتی بگوید در آن زمان (که هنوز به مقام نبوت نرسیده بودم) از حرام بودن گوشت خوک خبر نداشتیم و اصلاً چون حرمت گوشت خوک هنوز اعلام نشده بود، بنابر این در آن زمان حرام نبوده است. اما از این به بعد، هم من (پیامبر) و هم شما موظفیم از خوردن آن اجتناب کنیم. در اینصورت کدام محذور عقلی پیش می آید؟ مهم این است که بعد از نبوت، خود پیامبر هم در حد امکان بشری پایبند به قوانین شریعت خودش باشد و آگاهانه و عامدانه، مرتکب گناه و اعمال زشت و ناپسند نشود. آنچه اعتماد مردم را از بین می برد و مانع تحقق هدف از نبوت می شود، عدم پایبندی پیامبر به احکام شریعت در دوره نبوت، آن هم بطور مکرر و از روی عمد و آگاهی است، نه گناهان یا خطاهایی که پیامبر قبل از ادعای پیامبری مرتکب می شده است. چون این اعمال قبل از اینکه خداوند توسط وحی، ما را از انجام آنها نهی کند، گناه محسوب نمی شود.

4- استدلال فوق اگر هم درست و تمام باشد فقط ضرورت عصمت از گناه را اثبات می کند نه عصمت از خطا و اشتباه، و این نکته مهمی است. پیامبران همواره اعلام می کنند که ما هم بشری مثل شما و همه افراد نوع بشر هستیم و تنها فرق ما با شما این است که به ما وحی

می‌شود. محتوای وحی الهی هم، همان چیزی است که در کتب آسمانی آمده است یعنی مجموعه‌ای از معارف الهی و دستورات و احکام کلی که دینداران، مکلفند به آنها عمل کنند. پیامبران هیچگاه اعلام نمی‌کنند که تمام اعمال و حرکات ریز و درشت ما (حتی در حوزه زندگی فردی و خصوصی) به راهنمایی وحی انجام می‌شود، تا اگر مردم خطایی در اعمال او دیدند (مثلاً اشتباه در انتخاب همسر) نسبت به ادعاهای او شک کنند. بنابر این به عنوان مثال، اگر پیامبر اسلام (ص) در انتخاب نگهبانان لایق و امانتدار و مطیع، در سپردن تنگه کوه احد به آنها اشتباه کند و این اشتباه باعث شکست در جنگ شود، هیچکس نسبت به پیامبر بودن آن حضرت شک نمی‌کند، چرا که پیامبر (ص) مدعی نبوده است که سپردن این امر به افراد مذکور، به فرمان خدا و از طریق وحی بوده است.

5- کسی که می‌گوید: «عصمت برای پیامبران لازم است تا وثوق به گفتار آنها حاصل شود و غرض از نبوت تحقیق یابد.» بدون اجازه و سر خود، خود را نماینده میلیاردها نفر از پیروان ادیان الهی در سراسر جهان کرده است. چرا که به عنوان مثال اهل سنت (که اکثریت مسلمانان را تشکیل می‌دهند و قریب به یک میلیارد نفر هستند) پیامبران را معصوم نمی‌دانند اما به آنها اطمینان می‌کنند و به نبوتشان اعتراف دارند. پیروان حضرت عیسی (مسیحیان) نیز آن حضرت را معصوم نمی‌دانند ولی به نبوت او اعتقاد دارند و عدم عصمت آن پیامبر را موجب بی‌اعتمادی مردم نسبت به او نمی‌دانند و همینطور است داستان پیروان ادیان دیگر.

6- دلیل مذکور، با این ادعای شیعه که صفت عصمت قابل شناسایی توسط مردم نیست، در تناقض آشکار است. همانطور که می‌دانیم بنا به ادعای شیعه، امام و جانشین پیامبر (ص) باید معصوم باشد و چون صفت عصمت، قابل تشخیص و شناسایی توسط مردم نیست، پس امامت باید با نصب الهی و معرفی پیامبر (یا امام معصوم قبلی) تحقق یابد. به عبارت دیگر امامت باید منصوص باشد. اما در این استدلال، گفته می‌شود که اگر پیامبری معصوم نباشد، مردم به او اعتماد نمی‌کنند و لذا غرض از نبوت حاصل نمی‌شود. سؤال این است که مردم چگونه می‌توانند به عصمت شخص پی ببرند تا بعد از آن، ادعای او مبنی بر نبوت را بپذیرند و به او اعتماد کنند؟

آنچه مردم می‌توانند به آن پی ببرند، حد اکثر، این است که از فلان شخص (که اکنون مدعی نبوت است) تا کنون گناه یا خطا یا عمل زشتی دیده نشده است، اما همه می‌دانیم که این با عصمت فرق دارد. ممکن است آن شخص در خلوت و پنهانی مرتکب اعمال زشت و ناپسندی شده اما مردم خبر نداشته باشند. پس راهی برای اثبات عصمت يك شخص برای مردم وجود ندارد، حال چگونه است که مردم - بدون آنکه بتوانند به عصمت کسی اطمینان پیدا کنند - دعوت پیامبران را می‌پذیرند و به آنها اعتماد و اطمینان می‌کنند؟ هر پاسخی که به این سؤال بدهید، ضرورت عصمت را نفی کرده‌اید.

7- و آخرین اشکال این است که اگر دلیل مذکور درست باشد، لازم می‌آید که عصمت را نه تنها در پیامبران (و امامان) بلکه در عالمان، مجتهدان، قضات، فرماندهان نظامی، زمامداران و هر انسانی که مقام یا شغل مهم و حساسی دارد نیز شرط بدانیم. چرا که با همین روش می‌توان چنین استدلال کرد که اگر مجتهد معصوم نباشد، مردم نمی‌توانند به او اعتماد کنند و زمام امور آخرت خود را با تقلید از او به دست او بسپارند. همین‌طور اگر قاضی معصوم نباشد، مردن نمی‌توانند به او اعتماد کنند و در منازعات و اختلافاتی که جان و مال و آبرو و حیثیت آنها در خطر است به او رجوع کنند. پس ضرورت دارد که قاضی هم معصوم باشد! و حتی شهود نیز باید معصوم باشند، چرا که اگر معصوم نباشند نمی‌توان به صدق گفتار آنان و ثوق پیدا کرد و می‌دانیم که شهادت دروغ آنها ممکن است جان و مال و حیثیت و آبروی انسانهایی بی‌گناهی را به خطر اندازد و این در منازعات کلان و در سطوح بالایی حکومت و جامعه آشکارتر می‌شود. زیرا ممکن است قضاوت غلط و ناعادلانه قاضی و شهادت دروغ شاهدان، ضربه بزرگی به حکومت و جامعه بزند و چوب این گناه را میلیونها انسان بی‌گناه و مظلوم باید بخورند.

ممکن است در مورد شرط عصمت در مجتهدین و مراجع تقلید بگویید که امامان معصوم در احادیث و روایاتی به ما دستور داده‌اند که در زمان غیبت به مجتهدین رجوع کنیم. اما سؤال این است که چه کسانی این احادیث (یا به عبارت دقیق‌تر «ادعاهای») را برای ما نقل کرده‌اند؟ لا جرم مستحضر هستید که ناقلان این احادیث، همان فقیهان و مجتهدان هستند که همه غیر

معصومند. حال چگونه می‌توان به صدق گفتار آنها وثوق پیدا کرد؟ مخصوصاً اگر به این مطلب توجه کنیم که در این «ادعاها» آنان ذینفع هم هستند. پس بنا به منطق شیعه باید گفت: «عصمت در فقها لازم و ضروری است تا وثوق به گفتار آنها حاصل آید.»

دلیل دوم. «هدف اصلی از بعثت ایشان (پیامبران) راهنمایی بشر بسوی حقایق و وظایفی است که خدای تعالی برای انسانها تعیین فرموده‌است و ایشان در حقیقت نمندگان الهی در میان بشر هستند که باید دیگران را به راه راست هدایت کنند. حال اگر چنین نمایندگان و سفیرانی پای بندی به دستورات الهی نباشند و خودشان بر خلاف محتوای رسالتشان عمل کنند، مردم رفتار ایشان را بیانی مناقض با گفتارشان تلقی می‌کنند و دیگر به گفتارشان هم اعتماد لازم را پیدا نمی‌کنند و در نتیجه، هدف از بعثت ایشان بطور کامل تحقق نخواهد یافت، پس حکمت و لطف الهی اقتضاء دارد که پیامبران، افرادی پاک و معصوم از گناه باشند و حتی کار ناشایسته‌ای از روی سهو و نسیان از ایشان سرزنند تا مردم گمان نکنند که ادعای سهو و نسیان را بهانه‌ای برای ارتکاب گناه قرار داده‌اند.»

این دلیل، عیناً همان است که در پیش آوردیم و مورد بررسی قرار دادیم و در آن مطلب تازه‌ای به چشم نمی‌خورد. آری اگر به قول آقایان، پیامبران خودشان «پای بند به دستورات الهی نباشند» مردم دیگر به آنها اعتماد نخواهند کرد؛ اما اگر پای بند باشند ولی در موارد استثنایی آن هم نه به صورت عمد بلکه از روی سهو و نسیان پایشان بلغزد و مرتکب گناهی شوند لکن زود توبه و استغفار کرده و در تدارک جبران آن باشند، مردم به هیچ وجه اعتمادشان را نسبت به آنها از دست نمی‌دهند. این دلیل (مانند دلیل قبل) حد اکثر چیزی را که می‌تواند اثبات کند این است که پیامبران و پیشوایان دین نباید افرادی لاابالی و بی‌قید و بند باشند، اما لاابالی بودن نقیض عصمت نیست تا با رد آن، ضرورتاً عصمت را نتیجه بگیریم بلکه ضد آن است و بین این دو، شقوق دیگری هم وجود دارد که حداقل بعضی از این شقوق سلب کننده اعتماد مردم نسبت به پیامبران نمی‌شود. در مورد مصونیت از هرگونه سهو و نسیان هم داستان از همین قرار است. اگر

سهو و نسیان به دفعات زیاد و بطور مکرر باعث انجام کارهای ناشایست شود ممکن است سلب اعتماد مردم را به دنبال بیاورد. اما در موارد کم و استثنایی هیچگاه باعث سلب اعتماد مردم نمی‌شود چرا که مردم پیامبر را بشری مانند خود می‌دانند و سهو نسیان (در حد متعارف) را امری طبیعی قلمداد می‌کنند. بازهم تأکید می‌کنیم که تمام اشکالات موجود در دلیل اول بر این دلیل هم وارد می‌شوند و این دو دلیل در حقیقت یکی هستند.

دلیل سوم. «(پیامبران) علاوه بر اینکه موظفند محتوای وحی و رسالت خود را به مردم ابلاغ کنند و راه درست را به ایشان نشان دهند، همچنین وظیفه دارند که به تزکیه و تربیت مردم بپردازند و افراد مستعد را تا آخرین مرحله کمال انسانی برسانند. به دیگر سخن: ایشان علاوه بر وظیفه تعلیم و راهنمایی، وظیفه تربیت و راهبری را نیز به عهده دارند آن هم تربیتی همگانی که شامل مستعدترین و برجسته‌ترین افراد جامعه نیز می‌شود و چنین مقامی در خور کسانی است که به عالی‌ترین مدارج کمال انسانی رسیده باشند و دارای کاملترین ملکات نفسانی (ملکه عصمت) باشد.»⁽⁸⁶⁾

این استدلال چیزی بیش از این را اثبات نمی‌کند که پیامبران باید از بین بهترین و بافضیلت‌ترین و رشدیافته‌ترین انسانها انتخاب شوند تا بتوانند به اصلاح و تربیت معنوی مردم بپردازند اما ضرورت عصمت آنها را - به معنایی که شیعه می‌گوید - اثبات نمی‌کند. چرا که بالاتر یا کامل‌تر از همه بودن، لزوماً به معنای معصوم بودن نیست. در این دلیل گفته شده است که پیامبران آمده‌اند با تزکیه و تربیت مردم «افراد مستعد را تا آخرین مرحله کمال انسانی برسانند» این درست است، اما ضرورتی ندارد که پیامبران، خود به چنین مرحله‌ای (یعنی آخرین مرحله کمال انسانی) رسیده باشند تا بعد بتوانند دست انسانها را گرفته و از پله‌های کمال بالا ببرند. چرا که خود پیامبران می‌توانند در حال طی مراحل کمال باشند و سرعت سیرشان هم - به دلیل تربیت خاص الهی - از دیگران بالاتر باشد، آیا در چنین فرضی، پیامبران (با آنکه هنوز خودشان به آخرین مدارج کمال نرسیده‌اند) نمی‌توانند مردم را هدایت و راهبری کرده و دست افراد مستعد را گرفته و از پله‌های کمال بالا ببرند؟ درست مثل معلمی که دانش و سوادش در حد دیپلم بوده و

در حال تدریس در مقطع راهنمایی است. چنین معلمی اگر خودش همواره در همان سطح باقی بماند و رشد نکند، نمی‌تواند شاگردانش را تا مرحله‌ای بالاتر از دیپلم برساند، اما اگر به موازات تدریس، خودش هم درس بخواند و پیشرفت کند و مدارج عملی را یکی پس از دیگری طی کند می‌تواند شاگردانش را تا مراحل بالایی دانشگاهی هم برساند. پس ضرورتی ندارد که یک معلم حتماً بالاترین مدارج علمی (مانند دکترا) را طی کرده باشد تا بتواند به دانش آموزان دوره راهنمایی یا دبیرستان و حتی دانشگاه درس بدهد. اگر جاده دانش و معرفت را جاده‌ای بی‌انتهای بدانیم، می‌توانیم فرض کنیم که همواره کسانی در این جاده جلوتر و سریع‌تر از دیگران سیر می‌کنند بدون اینکه به انتهای آن (یعنی علم به ماکان و مایکون، و معرفت مصون از خطا) رسیده باشند. حال آیا چنین انسانهایی نمی‌توانند دست دیگران را بگیرند و افراد مستعد را تعلیم دهند و به دنبال خود بکشند؟ مسلماً پاسخ مثبت است. در کمالات معنوی نیز داستان به همین قرار است. آنچه ضرورت دارد این است که مربی بالاتر از شاگرد باشد و در ضمن خودش نیز در حال رشد و کمال و سیر مقامات معنوی باشد تا این برتری همیشه حفظ شود. اما این دلیل قسمت مکملی هم دارد:

«افزون بر این، اساساً نقش رفتار مربی در تربیت دیگران بسی مهمتر از نقش گفتار اوست و کسی که از نظر رفتار، نقصها و کمبودهایی داشته باشد، گفتارش هم تأثیر مطلوب نمی‌بخشد. پس هنگامی هدف الهی از بعثت پیامبران به عنوان مربیان جامعه، بطور کامل تحقق می‌یابد که ایشان از هرگونه لغزش در گفتار و کردارشان مصون باشند.»⁽⁸⁷⁾

باز هم در نقد این دلیل می‌گوییم اگر نقصها و کمبودها زیاد باشند و مربی خودش مکرراً و به دفعات مرتکب اعمال زشت و رفتارهای دون شأن یک مربی شود، گفتارش تأثیر مطلوب را نخواهد داشت اما اگر این موارد بسیار کم و بطور استثنایی و آن هم از روی سهو و نسیان پیش بیاید، مانع از آن نخواهد شد که گفتار مربی تأثیر مطلوب داشته باشد.

تا اینجا ادلة عقلی عصمت بیشتر بر روی ضرورت مصونیت از گناهان و اعمال زشت و

ناپسند تأکید داشتند. اما عالمان شیعه برای اثبات ضرورت عصمت و مصونیت از خطا و لغزش در امور زندگی فردی و اجتماعی و حتی مسائل عادی و پیش پا افتاده زندگی خانوادگی و خصوصی نیز ادله‌ای اقامه کرده‌اند که به یک نمونه آن اشاره می‌کنیم:

«در ذهن غالب افراد، خطا در اینگونه مسائل با خطا در احکام دینی ملازمه دارد. در نتیجه ارتکاب خطا در این مسائل، اطمینان مردم را نسبت به شخص پیامبر خدشه دار ساخته و نهایتاً مایه خدشه دار شدن غرض بعثت می‌گردد.»⁽⁸⁸⁾

منظور این است که اگر پیامبر در مسائل عادی زندگی و یا در مسائل اجتماعی، خطا کند، مردم او را جایز الخطا دانسته و نسبت به تعالیم دینی او هم شک می‌کنند و از خود می‌پرسند از کجا معلوم که پیامبر در اینجا هم خطا نکرده باشد. پس لازم است که پیامبر (و امام) در همه مراحل و شؤون زندگی فردی و اجتماعی از هرگونه خطا و لغزش و سهو و نسیان مصون باشد. زیرا هرگونه خطا و سهو و نسیانی، ممکن است از طرف مردم به تعالیم دینی او هم تسری داده شود و بدین ترتیب اعتماد مردم از او سلب گردد. اما این استدلال هنگامی درست است که پیامبران مدعی باشند منشأ تمام حرکات و سکنتات و گفتار و کردارشان وحی الهی است. آری چنین صورتی اگر مردم در امور زندگی شخصی یا اجتماعی پیامبر خطا و لغزشی را مشاهده کنند با خود خواهند گفت که از کجا معلوم در تعالیم دینی او هم اشتباهی رخ نداده باشد. اما اگر پیامبران چنین ادعایی نداشته باشند و به مردم بگویند که فقط احکام الهی و حقایق دینی به ما وحی می‌شود، اما زندگی روزمره مانند همه انسانهای دیگری است، هیچگاه مردم حکم این دو مورد را با هم خلط نمی‌کنند و بین این دو حوزه تفکیک قائل می‌شوند و آنچه در عالم واقع رخ داده است نیز همین است که پیامبران، مدعی آوردن تعالیم دینی از طرف خدا و از طریق وحی بوده‌اند و هرگز ادعا نکرده‌اند که در مسائل عادی زندگی به ما وحی می‌شود، که مثلاً کدام زن را به همسری بگیریم، مهر او را چقدر قرار دهیم، کدام کار را به چه کسی بسپاریم، کجا کار کنیم، چه شغلی انتخاب کنیم، چه بپوشیم، چه بخوریم و چه نخوریم و... مردم نیز می‌دانند که پیامبران این امور را با اتکاء به عقل عرفی و دانش و تجربه بشری انجام می‌دهند و لذا خطا و لغزش در این

امور را طبیعی می‌دانند. در جنگ احد، نظر بسیاری از اصحاب و یاران پیامبر (ص) این بود که ایشان در انتخاب تاکتیک جنگی اشتباه می‌کنند و کار درست این است که از شهر خارج شده و در منطقه کوه احد با دشمن درگیر شوند. این اصحاب بزرگ، با آنکه پیامبر (ص) را در امور زندگی فردی و اجتماعی و حکومتی و... جایز الخطا می‌دانستند، اما به پیامبری او هم ایمان داشتند.

از مجموع مطالبی که در نقد ادلة عقلی ضرورت عصمت انبیاء (در دوران نبوت) گفتیم به راحتی می‌توان این ادعای شیعه را که می‌گویند عصمت انبیاء (و امامان) قبل از نبوت (یا امامت) و حتی در دوران کودکی ضرورت دارد، نیز نقد کرد. دلیل شیعه چنین است:

«اگر انسانی پاسی از عمر خود را در گناه و گمراهی صرف کند و سپس پرچم هدایت را به دست گیرد، چندان مورد اعتماد مردم قرار نمی‌گیرد ولی کسی که از آغاز عمر از هرگونه آلودگی پیراسته بوده به خوبی قادر به جلب اعتماد مردم خواهد بود. علاوه بر غرض ورزان و منکران رسالت می‌توانند به سادگی روی گذشته‌های تاریک روی انگشت نهاده و به ترور شخصیت و مخدوش ساختن پیام وی پردازند.»⁽⁸⁹⁾

آری اگر کسی نیمی از عمر خود را در گناه و گمراهی صرف کند و مردم او را به عنوان یک شخص فاسق و گناهکار و آلوده به زشتیها و رذائل اخلاقی مانند غرور و تکبر و خودخواهی و حرص و طمع مال دنیا و حسب ریاست و مقام و... بشناسند هیچگاه دعوی او مبنی بر نبوت را نمی‌پذیرند. اما آیا امر دایر است بین اینکه شخص یا معصوم باشد یا این چنین غرق در گناه؟ آیا جز این دو حالت، حالتی دیگری وجود ندارد و در اینجا با یک حصر عقلی مواجه هستیم؟ سؤال این است که اگر شخصی معصوم نباشد اما در بین مردم شخصیتی موجه و در آراستگی به فضائل و پیراستگی از رذائل اخلاقی و دوری از اعمال زشت و ناپسند، از سطح عموم مردم بالاتر باشد و مردم از او صداقتها، خوبیها، پاکیها و محبتها دیده باشند و علاوه بر اینها برای اثبات دعوی خود، معجزه هم بیاورد، آیا دعوی او مبنی بر پیامبری و رسالت، عقیم و بی اثر خواهد ماند؟ راستی چرا در این ادله، اهمیت و نقش معجزه در اثبات دعوی نبوت و همینطور جاذبه معنوی پیامبران و جایگاهی که در دل مردم دارند نادیده گرفته می‌شود؟ منظور از گذشته‌های

تاریک که پیامبران باید فاقد آن باشند تا ترور شخصیت نشوند چیست؟ اگر اشتهار به ظلم و فساد و حرام خواری و.. است، کسی منکر این نیست که اینها همه نقاط تاریک و قابل استناد جهت ترور شخصیت است (و البته خداوند هم خودش می‌داند که پیامبرش را از بین چه کسانی انتخاب کند تا چنین مشکلی پیش نیاید) اما ارتکاب معدودی گناه کوچک در گذشته آن هم نه بطور عمد بلکه از روی سهو و فراموشی را چگونه می‌توان به عنوان «گذشته های تاریک» یاد کرد (مخصوصاً اگر این گناهان در زمان کودکی یا نوجوانی از انسان سرزده باشد)؟ چرا به جای استدلال عقلی با کلمات بازی می‌کنیم؟ آیا اگر واقعاً معلوم شود که یک پیامبر، در دوران کودکی (مثلاً هفت سالگی) در یک مورد دروغ گفته است، باید اکنون هم ادعای پیامبری او را انکار کنیم. حتی اگر در دوران بلوغ و رشد و جوانی اش انسانی فاضل و پاک و صدیق و امانتدار بوده و برای رسالتش معجزه آورده و جاذبه معنوی اش دل ما را ربوده و زیبایی تعالیمش عقل ما را مدهوش خود ساخته است؟ آیا واقعاً در اثر یک دروغ کوچک که در دوران طفولیت مرتکب آن شده است، تعالیم حیاتبخش او بی اثر می‌شود؟

ادله نقلی عصمت پیامبران (و امامان):

دلیل اول. «قرآن کریم گروهی از انسانها را مخلص (خالص شده برای خدا) نامیده است که حتی ابلیس طمعی در گمراه کردن ایشان نداشته و ندارد و در آنجا که سوگند یاد کرده که همه فرزندان آدم را گمراه کند، مخلصین را استثناء کرده است. چنانکه در آیه 82 و 83 از سوره ص از قول وی می‌فرماید: " قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ "، و بی شک طمع نداشتن ابلیس در گمراهی ایشان به خاطر مصونیتی است که از گمراهی و آلودگی دارند و گرنه دشمنی وی شامل ایشان هم می‌شود، و در صورتی که امکان می‌داشت هرگز از گمراه کردن ایشان دست بر نمی‌داشت. بنابراین مخلص مساوی با معصوم خواهد بود و هر چند دلیلی بر اختصاص این صفت به انبیاء علیهم السلام نداریم ولی بدون تردید شامل ایشان می‌شود. چنانکه قرآن کریم تعدادی از انبیاء را از مخلصین شمرده... و نیز علت مصونیت حضرت یوسف را که در

سخت‌ترین شرایط لغزش، قرار گرفته بود، مخلص بودن وی دانسته‌است. (سوره یوسف آیه 24)»⁽⁹⁰⁾

سه اشکال عمده در این استدلال به چشم می‌خورد که در ذیل می‌آید:

1- مفاد آیات 82 و 83 از سوره (ص) پیش از این نیست که در میان بندگان خدا، هستند انسانهایی که مخلص بوده و شیطان نمی‌تواند آنها را فریب دهد و لذا این انسانها مرتکب گناه نمی‌شوند. اما آیا همه پیامبران (و امامان) مخلص هستند یا نه؟ این آیات در این مورد چیزی نمی‌گویند. پس با تمسک به این آیات نمی‌توان مصونیت همه پیامبران از گناه را اثبات کرد. اتفاقاً آیات فراوانی در قرآن وجود دراد که همگی صراحتاً گناهی را به پیامبران نسبت می‌دهند و ما در آینده به بعضی از این آیات اشاره خواهیم کرد.

2- این آیات حداکثر، مصونیت بعضی از انسانها (یعنی همان مخلصین) از گناهان عمدی را اثبات می‌کند نه گناهان سهوی (ونه خطا و لغزش در امور زندگی فردی و اجتماعی). نمی‌توان اثبات کرد که سهو و نسیانی که گاهی باعث ارتکاب گناه می‌شود، همواره در اثر اغوای شیطان حاصل می‌شود. پس حتی اگر شیطان از کسی قطع امید کند و او را به وسوسه نیندازد، باز ممکن است در اثر سهو و نسیانی که عاملش چیزی به غیر از شیطان است مرتکب گناه شود. خطا و اشتباه در امور زندگی فردی و اجتماعی هم (حداقل در بعضی موارد) ربطی به اغوای شیطان ندارد و لذا حتی اگر شیطان وجود هم نداشته باشد، باز ممکن است انسان دچار خطا و اشتباه در مسائل مربوط به زندگی شود.

می‌بینیم که در اینجا دلیل اخص از مدعاست.

3- نه این آیات و نه آیاتی که بعضی از پیامبران را از مخلصین نام می‌برد، هیچکدام دلالتی بر این ندارند که پیامبران در تمام طول عمر خود (قبل از نبوت و حتی در زمان کودکی)، مخلص بوده‌اند. معنای مُخْلِص «خالص شده» است، نه «خالص به دنیا آمده».

دلیل دوم. «قرآن کریم اطاعت از پیامبران را بطور مطلق لازم دانسته و از جمله آیه 63

از سوره نساء می‌فرماید: "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ" و اطاعت مطلق از ایشان در صورتی صحیح است که در راستای اطاعت از خدا باشد و پیروی از آنها منافاتی با اطاعت از خدای متعال نداشته باشد و گرنه امر به اطاعت مطلق از خدای متعال و اطاعت مطلق از کسانی که در معرض خطا و انحراف باشند موجب تناقض خواهد بود.⁽⁹¹⁾

این دلیل نیز از اثبات تئوری عصمت - آنچنان که شیعه می‌گوید - عاجز است و نقاط ضعف فراوانی دارد که در ذیل به چند مورد اشاره می‌کنیم:

1- این دلیل ضرورت عصمت پیامبران در دریافت و ابلاغ وحی و تعالیم دینی به مردم را اثبات می‌کند نه مصونیت آنها در برابر هرگونه گناه و خطا و لغزش (حتی در امور زندگی فردی و اجتماعی). چرا که پیروی از پیامبران به معنای پیروی از فرامین آنها در حوزه دین و تعالیم و حیاتی است نه در مسائل زندگی فردی و اجتماعی که ربطی به دین ندارد. اما از این هم که بگذریم، تنها نتیجه منطقی که از آیاتی نظیر آیه 63 از سوره نساء می‌توان گرفت این است که پیامبران هیچگاه مردم را دعوت به کاری نمی‌کنند که خلاف خواست و رضای خدا باشد. دستورات پیامبران، همان دستورات خداست. اما از این آیات استنباط نمی‌شود که آنان خودشان در پیروی از فرامین الهی دچار هیچگونه خطا و لغزش و گناهی (چه عمدی و چه سهوی) نمی‌شوند. ممکن است بگویید اگر پیامبران مرتکب گناه شوند، الگو بودن خود را از دست می‌دهند و مردم نمی‌توانند آنان را الگوی خود قرار دهند و به آنها اقتداء کنند. قرآن از ما می‌خواهد پیامبران را الگو و مقتدای خود قرار دهیم و اگر آنان مرتکب خطا و گناه شوند، در حقیقت خداوند از ما خواسته است که شما هم خطا و گناه کنید و می‌دانیم که چنین چیزی محال است. پاسخ این است که معنای اقتداء و الگوبرداری این نیست که هر یک از اعمال پیامبر را به صورت منفرد و جدا از مکتب فکری او طوطی‌وار تقلید کنیم. اقتداء به این معنی که دستورات، تعالیم و راهنمایی‌های پیامبر را چراغ راه خود قرار داده و او را در عمل به همین تعالیم و دستورات، الگوی خود قرار دهیم. به عبارت دیگر مفاد آیات فوق، اطاعت از دستورات پیامبران است نه تقلید طوطی‌وار از تک تک اعمال و حرکات آنها. پیداست که اولاً هیچگاه پیامبران، ما را

به گناه فرا نمی خوانند (و این البته با معصوم بودن خودشان فرق دارد) و ثانیاً خودشان نیز همواره سعی می کنند رعایت همین دستورات را بکنند و تا آنجا که در حد توانشان است مرتکب گناهی نشوند و اگر احیاناً در موارد معدودی آن هم از روی سهو و فراموشی، مرتکب گناهی شوند، بر طبق تعالیم خود، فوراً توبه و استغفار می کنند (همانطور که در آیات فراوانی توبه ها و استغفار های پیامبران ذکر شده است.) و اقتدای ما به رسولان الهی نیز همین است که مانند آن حتی الامکان سعی کنیم مرتکب گناهی نشویم و اگر پایمان لغزید و گناه کردیم مانند آنها (و بنا به تعالیمشان) فوراً توبه و استغفار کرده و گناهمان را به طریق مقتضی جبران کنیم. اقتداء به پیامبر به این معنی نیست که اگر مثلاً در جایی دیدیم او عصبانی شد و نتوانست خود را کنترل کند و فرضاً بر سر همسر خود فریاد کشید، ما هم بلافاصله عصبانی شده و بر سر همسرمان فریاد بزنیم! اقتداء به این معنی است که اولاً با تعالیم او (در مورد محبت به همسر و رعایت احترام و حقوق او و گذشت و چشم پوشی از خطاهایش) آشنا شده و رفتار عمومی آن حضرت با همسرانش را مورد مطالعه قرار داده و ما نیز با همسرمان همانگونه باشیم. پیداست که پیامبر ممکن است در اثر سهو و فراموشی (که امری طبیعی است) مرتکب خطا یا گناهی شود اما این به هیچ وجه ناقض دستورات و تعالیم او نیست زیرا پیامبر هیچگاه نگفته است که شما به هیچ وجه حق ندارید هیچ گناهی حتی از روی سهو و فراموشی انجام دهید، چرا که این، تکلیف مالایطاق است و در اینصورت اگر خودش حتی از روی سهو و فراموشی مرتکب گناه یا خطایی شود، تناقض رخ می نماید. آنچه پیامبر از ما می خواهد این است که همواره به یاد خدا و قیامت باشیم و از گناهان دوری کنیم و سعی کنیم که عمداً مرتکب گناهی نشویم اما اگر پایمان لغزید و فریب شیطان را خوردیم و گناهی کردیم باید توبه و استغفار کرده و در تدارک جبران آن گناه باشیم. به عبارتی دیگر اقتداء به رسول اقتداء به سیره عملی اوست نه تقلید طوطی وار از تك تك اعمال او بدون در نظر گرفتن روح تعالیم و دستوراتش. سیره عملی یعنی نظم عمومی ای که بر زندگی پیامبر حاکم است. به عنوان مثال، نماز اول وقت خواندن جزئی از برنامه زندگی پیامبر اسلام (ص) بود. یعنی آن حضرت همواره سعی می کرد نمازش را در اول وقت (آن هم به جماعت) بخواند و بنا را همیشه بر نماز اول وقت می گذاشت. اما ممکن بود گاهی در اثر

مشکلات خاصی و یا در اثر سهو و فراموشی، نمازش از وقت فضیلت بگذرد. حال اقتداء به آن حضرت بدین معنی نیست که ببینیم به عنوان مثال ایشان امروز در چه ساعتی نماز می‌خواند و آنگاه ما هم در همان ساعت بخوانیم و یا اینکه اگر او امروز به دلیل مشکلاتی که دارد و یا در اثر سهو و فراموشی در نماز جماعت شرکت نکرده است، ما نیز جماعت را رها کرده و نماز نخوانیم و یا به صورت فرادی بخوانیم. اقتدا به پیامبر اقتدا به قواعد زندگی و گفتار و کردارش است نه تقلید از مصادیق یا استثناءها. از اینجا معلوم می‌شود که «اسوة حسنه» بودن پیامبر هم به معنی معصوم بودن او نیست بلکه به این معنی است که پیامبر (ص)، بهترین الگوی ما مسلمانان است همین و بس. یعنی او در عبادت و بندگی خدا و انجام واجبات و دوری از گناهان و آراسته شدن به فضائل اخلاقی و پیراسته شدن از رذائل اخلاقی، و سرعت گرفتن بسوی خیرات، گوی سبقت را از همگان ربوده و ما پیروان آن حضرت باید او را الگوی خود قرار دهیم و به دنبال او حرکت کنیم تا راه سعادت را گم نکنیم. اطاعت از پیامبران هم اطاعت از فرامین آنهاست (و آنها هیچگاه فرمان گناه صادر نمی‌کنند) نه تقلید از حرکات و سکنات آنها به صورت مصداقی و موردی.

فرض کنیم دلیل مذکور درست باشد و آیاتی که ما را امر به اطاعت از رسولان الهی می‌کنند، دلیل قاطعی باشند بر اینکه رسولان الهی معصومند. از طرفی بنا به نظر شیعه معنای «اولی الامر» در آیه 59 سوره نساء، امامان دوازده گانه شیعه است و چون در آن آیه اطاعت از اولی الامر در کنار اطاعت از خدا و رسول آمده و علاوه بر آن پیامبر (ص) نیز در حدیث ثقلین، ما را امر به اطاعت از عترت پاکش نموده، پس امامان شیعه باید معصوم باشند. بسیار خوب، بدون اینکه کوچک‌ترین مناقشه‌ای در این مدعیات وارد کنیم همه آنها را می‌پذیریم (ونقد و بررسی آنها را به بعد موکول می‌کنیم) و می‌پرسیم مگر بنا به ادعای عالمان شیعه امامان معصوم به پیروان خود دستور نداده‌اند که در زمان غیبت، فقها و راویان احادیث را مرجع خود قرار دهند و تعالیم امامان معصوم را از زبان آنان بشنوند و از آنان اطاعت کرده و ایشان را الگوی خود قرار دهند؟ بدون شک پاسخ عالمان شیعه به این سؤال مثبت است. حال می‌گوییم اگر چنین است باید فقها هم معصوم باشند. چرا که اگر فقها معصوم نباشند هیچگاه امام معصوم (که به اعتقاد شیعه، کلامش همسنگ کلام خدا و رسول است و همان حجیت را دارد) شیعیان خود را امر به اطاعت از آنها

نمی‌کند! عالمان شیعه این تناقض را چگونه حل می‌کنند؟ ممکن است بگویید که منظور امامان، اطاعت مطلق از فقها نیست بلکه اطاعت در چارچوب قرآن و سنت پیامبر (ص) است. اما اولاً چنین چیزی در متن روایات مذکور وجود ندارد و ثانیاً اگر بنا را بر تفکرات شیعه بگذاریم، مگر مردم سردر می‌آورند که کتاب و سنت چیست و چه می‌گوید تا از فقها در چارچوب آن اطاعت کنند؟ (اگر چنین بود نیازی به اطاعت از فقها نبود چرا که مردم، خود فقیه بودند) بر طبق درک عموم فقهای شیعه از همین روایات، مردم تعالیم دین و معنای کتاب و سنت را باید از فقها بگیرند پس چگونه می‌توانند برای اطاعت از فقها چارچوب تعیین کنند؟ چارچوب را خود فقها تعیین می‌کنند. به عبارتی دیگر این پاسخ، ما را با دور منطقی مواجه می‌کند و از حل مشکل عاجز است. پس با توجه به اینکه اینگونه استدلالها، توابع و لوازم باطلی دارند، نمی‌توان به آنها اعتنا کرد.

دلیل سوم. «قرآن کریم مناصب الهی را اختصاص به کسانی داده است که آلوده به ظلم نباشند و در پاسخ حضرت ابراهیم (ع) که منصب امامت را برای فرزندانش درخواست کرده بود می‌فرماید "لا ینال عهدی الظالمین" و می‌دانیم که هر گناهی دست کم ظلم به نفس است و هر گناهکاری در عرف قرآن کریم "ظالم" نامیده می‌شود. پس پیامبران یعنی صاحبان منصب الهی نبوت و رسالت هم منزّه از هرگونه ظلم و گناهی خواهند بود.»⁽⁹²⁾

اشکالات مهم این استدلال:

بهتر است ابتدا آیه‌ای را که در این استدلال مورد استناد قرار گرفته است بیاوریم. آیه چنین است:

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»⁽⁹³⁾

«و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود و او آن همه را به اتمام رسانید، (خداوند به او) فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. (ابراهیم) پرسید: از دودمانم (چطور)؟

فرمود: پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد.»

بر طبق آنچه در تفاسیر معتبر شیعه (مانند المیزان) آمده، این آیه مربوط به دوران کهولت و اواخر عمر حضرت ابراهیم است و پیش از آن، حضرت ابراهیم، پیامبر (نبی) بوده و بعد از اینکه خداوند آن حضرت را در معرض امتحانات گوناگون الهی (از جمله داستان ذبح اسماعیل، شکستن بت‌ها و مبارزه با نمروذ) قرار داد و او نیز از همه این امتحانات پیروز و سر بلند بیرون آمد، خداوند او را به مقام امامت (پیشوایی) رساند. یعنی پیش از آن، حضرت ابراهیم نبی بوده، اما امام نبوده است. بر طبق این آیه امامت، مقامی بالاتر و برتر از نبوت است. یعنی چه بسا شخصی نبی باشد اما امام نباشد⁽⁹⁴⁾.

حال کافی است یک بار دیگر استدلال مورد نظر را مرور کنیم تا ضعف و ناتوانی آن را در اثبات عصمت پیامبران (و امامان) دریابیم.

آیه مورد نظر بیش از این نمی‌گوید که مقام امامت به ظالم نمی‌رسد. یعنی ظالم نمی‌تواند (و یا حق ندارد) پیشوای مردم باشد. اما این چه ربطی به ادعای شیعه دارد که می‌گوید: همه پیامبران در همه طول عمر (حتی کودکی) از هرگونه گناه و خطا و عمل زشتی (حتی از روی سهو و فراموشی) مصون بوده‌اند؟ اولاً اگر قرار باشد این آیه عصمتی را برای کسی اثبات کند، فقط برای آن دسته از پیامبرانی است که بد مقام امامت رسیده‌اند نه همه پیامبران. ثانیاً حتی اگر ظلم و گناه را دو مفهوم مساوی بگیریم، بر طبق این آیه، عصمت از گناه (برای پیامبرانی که به مقام امامت رسیده‌اند) اثبات می‌شود نه عصمت از خطا و لغزش در امور زندگی فردی و اجتماعی. چرا که خطا و اشتباه مساوی ظلم نیست.

2- قرآن به زبان مردم سخن می‌گوید و غفلت از این نکته بسیاری را به بیراهه کشانده است. در عرف مردم، ظالم به کسی می‌گویند که حق دیگران را ضایع و به مردم ظلم و ستم می‌کند. حتی شرك نیز که در قرآن «ظلم بزرگ» نامیده شده است، زیر پا گذاشتن حق خداوند (در بندگی) است. مردم هیچگاه کسی را که ظلمی در حق دیگران مرتکب نشده است، ظالم نمی‌نامند. حتی اگر آن شخص با انجام بعضی گناهان به خود ظلم کرده باشد. به عبارت دیگر

ظالم متضاد عادل است نه معصوم. امام باید عدالت داشته باشد و عدالت یعنی رعایت حق و حقوق مردم و اگر بخواهیم معنای عدالت را از این سطح بالاتر ببریم می‌توانیم عدم ارتکاب گناه از روی عمد را هم به آن اضافه کنیم. آنگاه آیه مذکور، حداکثر مصونیت از گناه عمدي را در پیامبراني که به مقام امامت رسیده‌اند اثبات می‌کند، همین و بس.

حال اگر در این آیه، معنای ظالم را عام و مطلق حساب کنیم و شخصی را که مرتکب ظلم به نفس شده است نیز داخل در آن بدانیم، به این تناقض می‌رسیم که اگر عهد خداوند به ظالم نمی‌رسد و کسی که ظلم به نفس کند هم ظالم است، پس چگونه است که به عنوان مثال حضرت موسی (ع) به مقام نبوت و امامت و پیشوایی بني اسرائیل رسید در حالی که بر طبق آیه 16 سوره قصص، مرتکب ظلم به نفس شده بود؟

3- بازهم در معنای عرفی «ظالم» تأمل کنیم. سؤال این است که مردم کلماتی مانند ظالم، کافر، مشرک، دزد، زناکار و... را در چه مواردی بکار می‌برند؟ و فی‌المثل به چه کسی دزد می‌گویند؟ آیا اگر کسی در گذشته یک بار (یا چند بار) دزدی کرده اما در همان زمان پشیمان شده و توبه کرده و جبران این عمل را نموده است و مالی را که دزدیده به صاحب آن بازگردانده و اکنون سالهاست که دیگر مرتکب این عمل نمی‌شود، در عرف مردم، دزد نامیده می‌شود؟ مسلماً پاسخ، منفي است. مردم به کسی دزد می‌گویند که هرگاه می‌تواند دزدی می‌کند و هنوز از این گناه توبه نکرده و مال مردم را هم به آنها بر نمی‌گرداند. به عبارتی دیگر گویی بر این عمل زشت، استمرار و اصرار دارد. همینطور است داستان واژه‌هایی مانند کافر. ما هیچگاه به کسی که قبلاً کافر بوده اما اکنون ایمان آورده است، کافر نمی‌گوییم. کافر به کسی می‌گویند که اکنون و در حال حاضر کافر است نه اینکه در گذشته کافر بوده است. حال آیا به کسی که در گذشته مرتکب ظلم شده اما همان موقع توبه کرده و جبران عمل ظالمانه خود را نموده و حق دیگران را دوباره ادا کرده است، و پس از آن دیگر مرتکب ظلمي (در حق مردم) نشده است، می‌توان نام ظالم را گذاشت؟ هرگز! ظالم به کسی می‌گویند که اکنون ظالم است و از ظلم خود دست بر نمی‌دارد و توبه نمی‌کند و حق دیگران را به آنها باز نمی‌گرداند. حتی اگر کسی در زمان حال، از روی خطا و

سهو، مرتکب ظلمي شود (مثلاً شلاقش از روی خطا به بدن شخصي اصابت کند) اما توبه کند و از مظلوم، رضایت و حلالی بگیرد و خطایش را به نحو مقتضي جبران نماید، هیچگاه در زبان مردم، ظالم نامیده نمی شود. پس با استناد به آیه مذکور، هیچگونه عصمتی - چه در گذشته و چه در حال - اثبات نمی شود بلکه ضرورت عدالت امام اثبات می شود. یعنی بر طبق این آیه، امام باید عادل باشد.

ادلة عقلي و نقلي عصمت پیامبران را مورد نقد و بررسی قرار دادیم. اینک نوبت آن است تا با طرح چند سؤال اساسی نامعقول بودن نظریه عصمت را نشان دهیم و اثبات کنیم که این اندیشه، به هیچ وجه قابل دفاع عقلي نیست:

1- آیا پیامبران (وامامان) که به ادعای شیعه، معصوم و مصون از گناهند، شاهکار می کنند که مرتکب هیچ گناهی نمی شوند؟ به عبارت دیگر آیا عصمت يك فضیلت است؟

در پاسخ به این سؤال، عالمان شیعه گفته اند که عصمت پیامبران و امامان، امری غیر ارادی نیست بلکه ریشه در علم و آگاهی و بینش عمیقی دارد که آنان نسبت به زشتی گناه و عواقب ویرانگر آن دارند. به عبارت دیگر معصوم نسبت به انجام گناه ناتوان نیست و می تواند گناه کند، اما به دلیل اینکه با چشم دل، باطن همه چیز از جمله حقیقت گناه و زشتی و آلودگی و عواقب خطرناک آن را می بیند و با تمام وجود خود، این حقیقت را لمس می کند، هیچگاه بسوی گناه نمی رود.

اما این پاسخ چیزی جز تکرار سؤال در قالب الفاظی دیگر نیست. مگر کسی گفته که عصمت، معلولی بی علت است؟ معلوم است که اگر عصمتی در کار باشد، علت و ریشه اش باید چیزی از این قبیل امور باشد. اما سؤال این است که این عوامل (یعنی همین علم و آگاهی و بینش عمیق و دیدن حقیقت جهان و باطن عالم وجود و رؤیت ملکوت و دیدن آلودگی و زشتی گناه با چشم دل) با عنایت خاص الهی به آنها عطا شده، یا اینکه آنها با صرف سالهای عمر در کسب علم و دانش و جهاد و تلاش و خودسازی و تزکیه نفس به این درجه رسیده اند؟ اگر اولی است (عنایت خاص الهی)، پس سؤال به جای خود باقی می ماند و می توان گفت آنها شاهکار

نمی‌کنند که به طرف گناه نمی‌روند اما اگر دومی است، نتیجه آن این است که اولاً آنها در همه عمر معصوم نیستند، ثانیاً چون عنایت خاص الهی در کار نیست امکان گناه و خطا بازهم وجود دارد و ثالثاً دیگران نیز می‌توانند به مقام آنان برسند (که هیچکدام از این نتایج مورد قبول شیعه نیست). اجازه بدهید یک بار دیگر تعریف عصمت از دیدگاه عالمان شیعه را بیاوریم:

«عصمت عبارت است از یک نیروی فوق العاده باطنی و یک صفت نیرومند نفسانی که در اثر مشاهده حقیقت جهان هستی و رؤیت ملکوت و باطن عالم وجود حاصل می‌شود. این نیروی فوق العاده غیبی در هر کس وجود پیدا کرد از مطلق خطا و گناه معصوم خواهد بود و از جهات مختلف بیمه شده است: 1_..... 2_.... 3_.... و... در مقام عمل از لغزش‌های عمدی و سهوی مصونیت دارد، هرگز گناه نمی‌کند و احتمال خطا و گناه در باره‌اش صفر است.»⁽⁹⁵⁾

«منظور (از عصمت) این است که شخص، دارای ملکه نفسانی نیرومندی باشد که در سخت‌ترین شرایط هم او را از ارتکاب گناه باز دارد. ملکه‌ای که از آگاهی کامل و دائم به زشتی گناه و اراده قوی بر مهار کردن تمایلات نفسانی حاصل می‌گردد. و چون چنین ملکه‌ای با عنایت خاص الهی تحقق می‌یابد، فاعلیت آن به خدای متعال نسبت داده می‌شود.»⁽⁹⁶⁾

بنا به تعاریف فوق، مصونیت معصوم از گناه ریشه در یک «نیروی فوق العاده باطنی» دارد و «در اثر مشاهده حقیقت جهان هستی و رؤیت ملکوت و باطن عالم وجود» و «آگاهی کامل و دائم به زشتی گناه و اراده قوی بر مهار کردن تمایلات نفسانی» حاصل می‌گردد. و چنین ملکه‌ای «با عنایت خاص الهی تحقق می‌یابد.» حال این را ضافه کنید به این ادعای شیعه که: «پیامبران (و امامان) در تمام طول عمر و از همان آغاز زندگی معصومند.».

نتیجه این می‌شود که بنا به ادعای شیعه، پیامبران (و امامان) از همان آغاز زندگی یعنی تولد و دوران طفولیت «با عنایت خاص الهی» صاحب «یک نیروی فوق العاده باطنی و یک صفت نیرومند نفسانی» بودند و «در اثر مشاهده حقیقت جهان هستی و رؤیت ملکوت و باطن

عالم وجود» و «آگاهی کامل و دائم به زشتی گناه» و «اراده قوی بر مهار کردن تمایلات نفسانی»، «از مطلق خطا و گناه» معصوم بوده و «هرگز گناه نمی کردند و احتمال خطا و گناه در باره آنها صفر بوده است».

اما آیا این يك فضیلت است؟ آیا این هنر و شاهکار است؟ و آیا چنین عصمتی می تواند موجب پاداش اخروی شود؟ آیا این مدعیات، پیامبران، و امامان را موجوداتی خاص و با خلقت ویژه که کاملاً متفاوت با انسانهای عادی است معرفی نمی کند؟ اگر ما انسانهای عادی نیز از همان آغاز تولد و دوران طفولیت «با عنایت خاص الهی» صاحب «يك نیروی فوق العاده باطنی و يك صفت نیرومند نفسانی» می شدیم و می توانستیم «حقیقت جهان هستی و ملکوت و باطن عالم وجود» را ببینیم و «اراده قوی بر مهار تمایلات نفسانی» داشتیم، آیا هرگز خطا و گناهی از ما سر می زد؟ و آیا اصلاً شیطان برای فریب دادن ما، به خود زحمتی می داد؟

2- با توجه به مطالب فوق این سؤال مطرح می شود که معصوم، چگونه می تواند الگویی غیر معصوم (در ترك گناه) باشد؟ آیا این با حکمت (و یا عدل) الهی سازگار است که از ما بخواهد گناه نکنیم و در برابر و سوسه های شیطان و تمایلات نفسانی، خویشتین داری کنیم و بعد انسانهایی را به عنوان الگو به ما معرفی کند که از همان آغاز تولد مورد عنایت خاص خودش بوده و با نشان دادن حقیقت عالم هستی و ملکوت و باطن عالم وجود به آنها، و دادن علم و آگاهی کامل و بینش عمیق نسبت به زشتی گناه و عواقب خطرناک آن به آن بزرگواران (آن هم نه عملی عادی و ظاهری، بلکه از نوع شهود قلبی و باطنی که به دلیل دائمی بودن این علم، از نوع حضوری است نه حصولی و اکتسابی) مصونیت آنها در برابر گناه را تضمین کرده است؟ چنین انسانهایی چگونه می توانند الگویی انسانهای غیر معصوم شوند؟

يك انسان عادی می تواند با خود بگوید که گناه نکردن محال و یا تکلیف فوق طاقت است و اگر بخواهیم پیامبران (و امامان) را به عنوان الگو به این شخص نشان دهیم و به او بفهمانیم که گناه نکردن محال نیست، آن شخص می تواند بگوید که گناه نکردن با امکانات ویژه ای که

پیامبران و امامان از آغاز تولد داشته‌اند، البته که محال نیست (بلکه در این حالت گناه کردن محال است نه ترك گناه) اما بدون آن امکانات، محال و یا قریب به محال است. اگر خداوند می‌خواهد من گناه نکنم، چرا آن عنایت خاص را در حق من روا نداشته و آن «نیروی فوق العاده باطنی» و «ملکه نیرومند نفسانی» و «اراده قوی» و چشم باطن بین را به من نداده تا من هم به او نشان دهم که چگونه پهلوانانه!! پشت شیطان را به زمین زده و پوزه اش را به خاک می‌مالم؟ آیا با تعریفی که شیعه از عصمت پیامبران (وامامان) می‌کند، قیاس انسانهایی عادی با پیامبران (وامامان)، قیاسی مع الفارق نیست؟ (بدین معنی که فارق در اینجا همان «عنایت خاص الهی» در حق پیامبران و امکانات ویژه‌ای است که به آنها داده است، اما انسانهایی عادی فاقد آن امکانات هستند).

تا اینجا دو سؤال در مورد عصمت مطرح کردیم. اول اینکه با قبول مدعیات شیعه در مورد عصمت پیامبران (و امامان) و منشأ این عصمت، آیا می‌توان گناه نکردن آنها را یک فضیلت و شاهکار اخلاقی دانست؟ دوم اینکه آیا با این وصف، پیامبران (و امامان) می‌توانند الگویی انسانهایی غیر معصوم شوند؟ و دیدیم که در هر دو مورد پاسخ منفی است.

در اینجا عالمان شیعه برای حل معما به نکته‌ای اشاره می‌کنند که بسیار قابل تأمل است و دقت در آن نشان می‌دهد که در فهم و حل معمای فوق دقتی نکرده‌اند و به جای حل مشکل، آن را پیچیده‌تر کرده‌اند و باعث کورتر شدن گره عصمت شده‌اند. می‌گویند ما انسانهایی عادی نیز در برخی موارد معصوم و مصون از گناه هستیم. مثلاً اگر ظرفی پر از سم مهلك پیش روی ما باشد، هرگز این سم را سر نمی‌کشیم. چرا که با همه وجود خود درک می‌کنیم که حقیقت این سم و عاقبت خوردن آن چیست و لذا هرگز حتی رغبت نمی‌کنیم که به آن نگاه کنیم چه برسد به اینکه آن را بخوریم. و یا به عنوان مثالی دیگر می‌گویند اگر با چشم خود ببینیم که پا گذاشتن در جایی همانا و فرو رفتن در چاهی عمیق همان، هیچگاه پایمان را آنجا نمی‌گذاریم. ما هیچگاه رغبت نمی‌کنیم که به جنازه مرده‌ای نگاه کنیم چه رسد به اینکه از گوشت آن بخوریم و مثالهایی از این قبیل. آری ما در برابر همه این اعمال، مصون و معصوم هستیم. بعد می‌گویند پیامبران نیز

به دلیل اینکه باطن همه اعمال را با چشم دل و با همه وجود می بینند چنین مصونیتی از انجام گناه می یابند. به عنوان مثال، غیبت (که از گناهان کبیره است) ظاهری دارد و باطنی. ظاهر آن معلوم است، اما باطن آن طبق آیه قرآن خوردن گوشت مردار برادر انسان است. یعنی وقتی کسی در حال غیبت کردن است، در باطن این عمل، گویی در حال خوردن گوشت مردار برادر خود است. حال پیامبر چون با چشم دل و به وضوح، باطن عمل غیبت را می بیند هرگاه که می خواهد غیبت کند با چشم دل و با همه وجود خود می بیند که می خواهد گوشت مردار برادرش را بخورد و لذا هرگز نه تنها غیبت نمی کند بلکه رغبتی به این عمل هم پیدا نمی کند. خوردن مال یتیم در باطن، یعنی خوردن آتش و خوردن مال حرام یعنی خوردن سم و یا لجن متعفن و چرک و خون کثیف. معصوم باطن این اعمال را با چشم دل و با شهود قلبی می بیند و لذا محال است رغبتی بسوی آنها پیدا کند. چرا که هیچ انسان سالمی گوی آتشین را در دهان خود نمی گذارد و یا لجن متعفن و چرک و خون کثیف را نمی خورد و به عنوان آخرین مثال حتی اگر زن جوان و زیبایی پیامبر را در خلوت دعوت به گناه کند، او هرگز بسوی گناه نمی رود چون باطن این عمل را که فرو رفتن در آتش است. با چشم دل می بیند و بدین ترتیب از انجام هر گناهی مصون می شود.

بازهم فراموش نکنیم که بنا به ادعای شیعه، این خصوصیت از همان آغاز زندگی و با عنایت خاص الهی به پیامبران (وامامان) اعطا شده است.

بسیار خوب. اما نکته مهمی که از طرف عالمان شیعه مغفول واقع شده این است که موارد اشاره شده، در انسانهایی غیر معصوم هم فضیلتی به حساب نمی آید و استحقاق پاداش اخروی نیز بوجود نمی آورد.

سؤال این است که آیا یک انسان شاهکار می کند که سم نمی خورد و یا خود را در آتش نمی اندازد؟ مسلماً پاسخ منفی است. چرا که عاقبت آن را به همه وجود می بیند و لذا رغبتی به خوردن سم یا در آتش رفتن ندارد. در روز قیامت هم به خاطر اجتناب از خوردن سم و فرو رفتن در آتش، پاداشی به انسان نمی دهند. اما اگر یک لیوان شراب ناب جلوی چشم کسی باشد و آن کس نه تنها از خوردن این شراب و عاقبت دنیایی آن (که حد اکثر ابتلاء به برخی بیماری هاست)

ترس و وحشتی نداشته باشد، بلکه رغبت شدیدی هم به خوردن آن و احساس حالت مستی داشته باشد، لکن به خاطر فرمان خدا و برای اجر اخروی و نجات از آتش جهنم، از خوردن آن خودداری کند، چنین کسی شاهکار کرده مستحق پاداش اخروی هم هست. چرا که ترس و واهمه‌ای از خوردن شراب (از این جهت که ممکن است در همین دنیا ضررهایی برایش به دنبال بیاورد) نداشته و در ضمن علم او به عاقبت اخروی نوشیدن شراب، علمی عادی و ظاهری و فقط از روی اعتماد به صدق گفتار انبیاء و اولیاء بوده است نه علمی لدنی و شهودی که با آن حقیقتاً آتش جهنم و عذابهایی اخروی را مثل روز روشن جلوی چشمانش ببیند.

تمام مواردی که ما انسانهایی معمولی، نسبت به انجام آنها مصونیت داریم و به نوعی معصوم هستیم، مواردی هستند که در اثر علم و آگاهی عمیق نسبت به عواقب هولناک و مرگ آور دنیایی آنها، رغبتی به انجام آنها نداریم و در حقیقت به خاطر غریزه حب نفس و علاقه شدیدی که به حفظ سلامتی خود داریم و به دلیل ترس و وحشت از مرگ و عشق به زندگی، مرتکب چنین کارهایی نمی‌شویم. اما این موارد هیچکدام فضیلتی به حساب نمی‌آیند و موجب پاداش اخروی نیز نمی‌شوند. یعنی روز قیامت نمی‌گویند که به فلان کس یک قصر بزرگ در بهشت بدهید چون او همان کسی است که در دنیا، با آنکه صدها بار چاقو به دستش آمد، اما حتی یک بار آن چاقورا در شکم خود فرو نبرد!

حال نکته مهم این است که با تعریفی که شیعه از عصمت پیامبران (و امامان) و منشأ این عصمت می‌دهد، گناه نکردن معصومین، درست مانند خودکشی نکردن انسانهایی عادی است و بلکه از آن هم راحت تر. اینجاست که آن سؤالهایی مهم و کوبنده خودنمایی می‌کنند و پاسخ می‌طلبند: اگر واقعاً پیامبران (و امامان) در تمام طول عمر از هرگونه خطا و لغزش و گناهی مصون و معصوم هستند، و ریشه عصمت آنها نیز همان است که شیعه می‌گوید، آیا واقعاً مستحق پاداش هستند؟ آیا درست است که نه تنها پاداش ببینند بلکه پاداش آنها از همه انسانهایی دیگر (که هیچ عنایت خاصی به آنها نشده است) بیشتر باشد؟ آیا چنین انسانهایی می‌توانند الگوی مردم باشند؟

الهوامش:

- (80) مصباح يزدي، محمد تقی: آموزش عقاید، ص 237.
- (81) پیشین، ص 238.
- (82) سبحانی، جعفر: منشور عقاید امامیه، ص 110.
- (83) امینی، ابراهیم: بررسی مسائل کلی امامت، ص 171.
- (84) سبحانی، جعفر: منشور عقاید امامیه، ص 111.
- (85) همان، به نقل از محقق طوسی: کشف المراد، ص 349.
- (86) پیشین، ص 243.
- (87) پیشین، ص 244.
- (88) سبحانی، جعفر: منشور عقاید امامیه، ص 113.
- (89) پیشین، ص 112.
- (90) مصباح يزدي، محمد تقی، آموزش عقاید، ص 244.
- (91) پیشین، ص 245.
- (92) پیشین، ص 245.
- (93) قرآن کریم، سوره بقره / آیه 124.
- (94) تفسیر المیزان، ترجمه ناصر مکارم شیرازی، جلد 1، ص 367 - 387.
- (95) امینی، ابراهیم: بررسی مسائل کلی امامت، ص 171.
- (96) مصباح يزدي، محمد تقی: آموزش عقاید، ص 237.

بازگشت به فهرست بازگشت به صفحه اصلی

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**